

مقولهٔ جمال و جلال در هنرهای تجسمی

■ حکمت الله ملا صالحی

بخش دوم



بحثهایی بر محور استحسان

● ممکن است مقوله‌هایی همانند «جمال و جلال» و «لطف» و «تراژیک»، در حوزهٔ مطالعات و بحثهای استحسان، از بعد و نظرگاه استحسانی طرح شوند. لکن در فلسفه نیز، هر کدام موضوع و مقولهٔ مورد بحث فلسفه قرار گرفته‌اند

جدی بر هنرهای همه اقوامی که در قلمرو چنین باور و شهود و حیانی می‌زیستند، نهاد. از داده‌ها و شواهد باستان‌شناسی نیز آموخته‌ایم که آدمی دهها هزاره قبل، با حرکت استحسانی و هنرنمایی تجسمی، تصویر و تصویری که از مبدأ فیض داشته، به تماشا نهاده است.

تصویری که مکاشفه و شهود و حیانی به رمز و سر از آفرینش و ذات انسان بودن ما در نسبت با مبدأ فیض به تماشا نهاده، تصویری است مشحون از غنای معنای استحسانی و هنرمندانه و تجسمی. چنین مکاشفه و تصویر قدسی و ازلی که از مقام عصمت در ازل بر آینه ضمیر آدمی پرتو افکنده، تأثیر

واقعیت این است که در هیچ عرصه و مقامی، صورت و تصویر باورها و اندیشه و ذوق و قریحه و مهارت آدمی یا غنا و تنوع و استواری که در هنرهای تجسمی تعین و تحقق پذیرفته است، سراغ نداریم. دستهای آدمی تداوم و تجسم و تحقق و تعین اندیشه و عقیده و احساس و قریحه و مهارت اوست. ما هنوز هیچ چیزی از توانایی و استعداد مبهور کننده و شگفتی که در پنجه ها و انگشتان آدمی در بیان و به تماشا نهادن حرکات و سکنات روح او نهفته است، نمی دانیم. هنرهای تجسمی، هنر پنجه ها و انگشتان آدمی اند. شریان و جریان تاریخ و هستی و حیات آدمی در بستر بکر طبیعت، گویی در آغاز در میان دستهای آدمی تحقق و تعین یافت^(۱) آدمی همواره به دستهای عشق ورزیده و از آن نیز هراسیده است. عشق و خوف از دستها را می توان در هنر انسان کهن مشاهده کرد.

تصویری که شهود و حیسانی از آفرینش آدمی مکاشفه می کند، تناسب شگفتی با وضع و واقعیت وجودی او نیز دارد. سرشتن و پیراستن و آراستن آدمی به «رمز» آب و گل در بد الهی، همواره این احساس را در او برمی انگیزد که می شود با ماده، کیمیاگری کرد و از تیرگی و بی شکلی و هیولا و هابویه، صورت و درخشندگی و تناسب و تعادل برکشید و همه چیز را به احسن وجه به تماشا نهاد و یا به آیت قرآنی: «و انا لنحن الصّافون» (و همه را نیکو صفت آراستیم).

نکته دیگر آنکه وضع وجودی آدمی به گونه ای است که جام و جان او با مقوله زمان و مکان به هم تنیده است. حرکات استحضانی و هنرنمایی او نیز، بیرون از مقوله زمان و مکان تحقق و تعین نیافته است. در تقسیمی که از هنرها در نسبت با مقوله زمان و مکان شده، با توجه به اینکه هنرهای تجسمی در مکان تعین می یابند، فضای استحضانی را در مکان به تماشا نهاده و همواره غافل از شکار زمان نبوده اند و کوشیده اند از تجسم و تجسد، خود را به حرکت و زمان برسانند. این نیز نزدیکتر به وضع وجودی آدمی است که مکان و زمان و تجسد و تحریک، در تن و جانش به هم تافته است.

ایجاد فضای استحضانی چه در نسبت با زمان و آنچه مکان، بدون دخالت قناعت هنری ممکن نیست. هنر، با تکیه بر قناعت در زمان و مکان، توانسته است زمان و فضای استحضانی مورد نظرش را بیافریند. لکن شاید بشود گفت کشف و نبش و شکار و مهار لحظات و حالات و حرکات بارور، از خصلتهای برجسته و جدایی ناپذیر همه هنرهای تجسمی است.

توصیف و تصویر رویدادها و پدیده ها و واقعیات خام در مقام هنر و هنرمندی معنای چندانی ندارد. هنر نه تاریخ است و نه فلسفه، با آنها تنیده است، لکن از سنخ آنها نیست. نفوذ استحضانی در کنه پدیده ها و رویدادها و واقعیات خام و شکار و مهار لحظه و جریان و رویدادی که بتواند بار همه لحظات، سنگینی معنای همه رویدادها و نما و سیما و فضای همه صورتها و حالات را یکجا در خود به تصویر کشیده و به تماشا نهد، بیش از هر مقام در هنرهای تجسمی می شود آن را مشاهده کرد. در پیکرنگاری و نقاشی مجال و مقام آن نیست که بشود لحظه به لحظه و مرحله به مرحله و وادی به وادی و

اوج اوج و فوج فوج منطق پرواز مرغان عطار را به تصویر و تماشا نهاد. اساساً چنین عملی در شأن هنرمند تجسمی که تکیه و تأکید بر قناعت هنری و لحظه بارور دارد، نیست. لحظه لحظه خم و خیز دستها و چرخش و برخاستن گامهای سماع عارفانه درویشان را، نمی شود به تجسم و تصویر و نقش کشید. هنرمند تجسمی، همچون صیاد، در شکار و مهار لحظه ها و صورتها و حالات و حرکات در جنگل انبوه رویدادها به دنبال یک لحظه است، یک حرکت غنی و عالی که بتواند یکجا همه آنها را در خود متوقف و غافلگیر کند، همان چیزی که در استحسان و هنرهای تجسمی به آن اصطلاحاً لحظه منجمد شده گفته می شود. عنصر تقلید استحضانی نیز در هنرهای تجسمی در شکار لحظات و حالات و حرکات بارور همواره سهم جدی داشته است. یافته های باستان شناسی، شواهد ارزشمندی را در همین زمینه در اختیار تاریخ هنر و دانش استحسان نهاده است. آثار تجسمی یافته شده از کاوشهای باستان شناسی از دوره ها و لایه های پیش از تاریخ در گوشه و کنار جهان، خاصه مناطق اروپا در عصر دیرینه سنگی نو، پرده از این واقعیت شگفت برمی افکند. جهان خلقت، به ویژه قلمرو طبیعت، با کثرت طرحها و نقشها و شکلهای زنده اش، همواره غنی ترین و دست یافتنی ترین منبع تقلید استحضانی الهام آدمی بوده است.

تنوع و غنا و کثرت طرحها و نقشها و صور اسلیمی گنبدهای فیروزه ای مساجد و برخی زیارتگاههای ما، طرحها و رنگها و نقشهای گیاهی به هم یافته قالبهای ابرائی، نقشهای گیاهی و جانوری ظروف سفالی عصر نوسنگی مشرق میانه، همه، پرده از رابطه تنگاتنگ آدمی با جهان خلقت برمی افکند. نسبت استحضانی با عالم آفرینش، خاصه طبیعت به هم تنیده است. نقش هستی را بر صورت و سیمای هنرهای همه اقوام در گذشته می شود مشاهده کرد. گویی هنوز از زینت‌های پرطراوت و شفاف و گل‌های شاداب زعفران دیوارنگاره های کثرت مینوسس و پرستشگاه سیکلادی تیروا، بوی خوش عطر برمی خیزد و شطّعه ما را برمی انگیزد.

در دوره جدید، ارتباط آدمی با جهان خلقت، خاصه قلمرو طبیعت به شدت تقلیل یافته است. بشر معاصر، در بزرگی شهرهایی زندگی می کند که جمعیت بسیاری از آنها، چندین برابر جمعیت بیش از یک میلیون سال حیات آدمی در پیش از تاریخ می باشد.

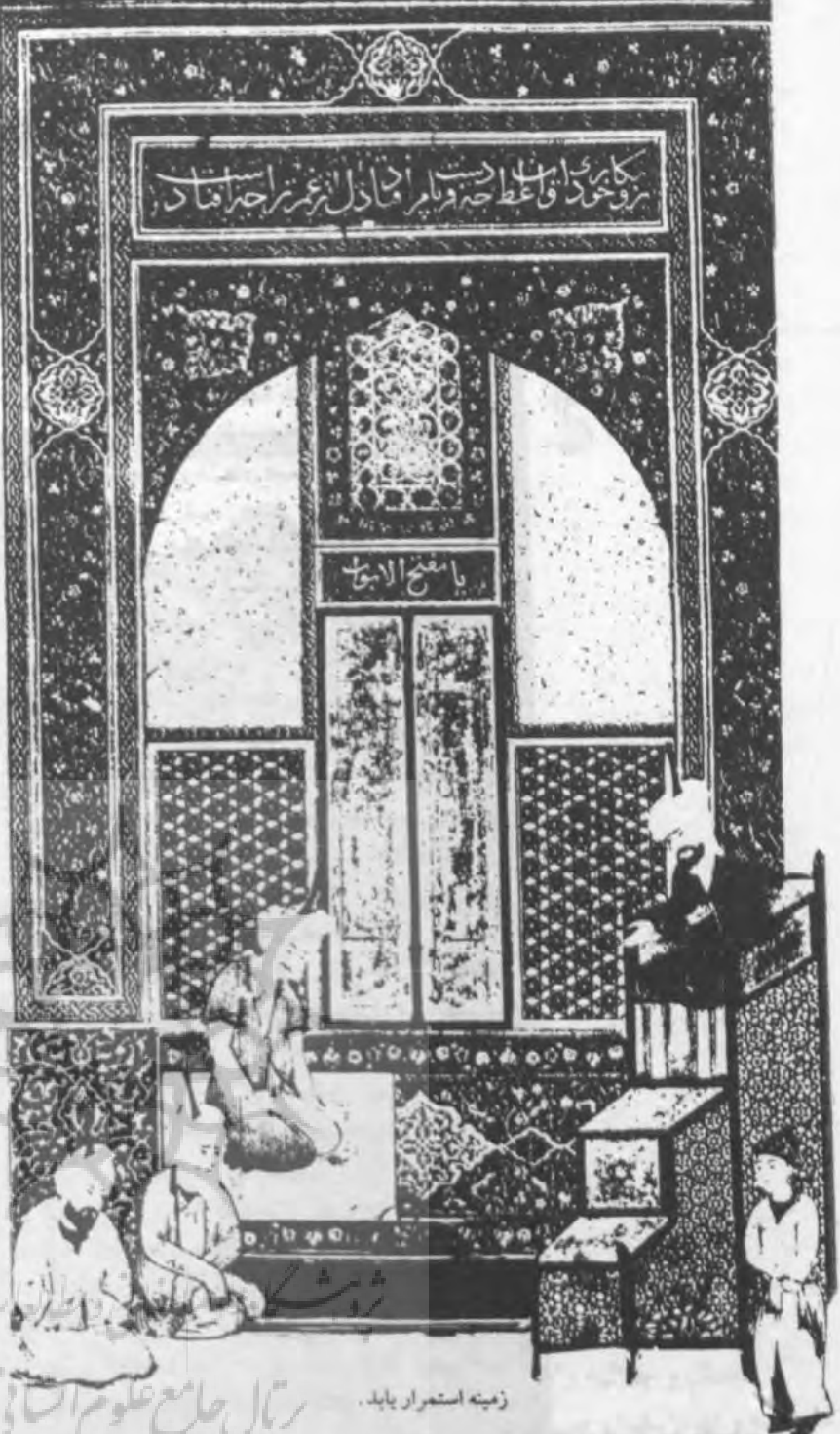
هنرمند معاصر، اکنون در جهانی زندگی می کند که پر شتاب تر از آنچه که به تصور آید، غول تاریخ، قلمرو طبیعت را می بلعد. آنچه را که هنرمندان تجسمی از واقعیت استنباط تاریخ گرفتگی آدمی و تقلیل و یا گسستگی رابطه اش از جهان طبیعت به تجسم و تصویر کشیده اند، مصداق نیک سخن ماست.

به هر روی مجال سخن بر محور خصلتها و خصایص هنرهای تجسمی بسیار است و سده های اخیر نیز، اطلاعات و دانسته های ارزشمندی را در همین زمینه در اختیار ما نهاده است. لکن از آن جهت که موضوع مورد بحث ما ظهور مقوله جمال و جلال در همین هنرهاست، بجااست سخن ما در همین

● توصیف و تصویر

رویدادها و پدیده ها و واقعیات خام در مقام هنر و هنرمندی معنای چندانی ندارد. هنر نه تاریخ است و نه فلسفه، با آنها تنیده است، لکن از سنخ آنها نیست

کتابخانه و مراکز علمی و فرهنگی و مراکز علمی و فرهنگی



در یک هزاره و نیم سیر عقیده و اندیشه اسلامی نیز، ذخایر و متون ارزشمندی از دعاهای پر شور و جذبه شیعه و علم فقه و اصول و احادیث و روایات گرفته تا حکمت و کلام و عرفان ما در همین زمینه، به میراث، به جای مانده است که می شود با کشف و کاوش آنها بهره های فراوان برد.

بحث مقولات استحصانی، همواره از سنگین ترین و در عین حال از ضروری ترین موضوعات مورد پرسش در مطالعات استحصان و هنر بوده است. این مسئله را نه ممکن است و نه آنکه انتظار می رود، بشود در یک مقاله طرح کرد و به بحث کشید و به پایان برد. این مقولات، هر چند از دیدگاه استحصان و هنر مطالعه شده اند، لکن مفهوم و معنای آنها بسیار فراتر از چارچوب چنین مطالعات و مشاهداتی است.

ممکن است مقوله هایی همانند «جمال و جلال» و «لطف» و «تراژیک»، در حوزه مطالعات و بحثهای استحصان، از بعد و نظر گاه استحصانی طرح شوند لکن در فلسفه نیز، هر کدام موضوع و مقوله مورد بحث فلسفه قرار گرفته اند و در دین اسلام نیز، خاصه در قلمرو و عقیده و اندیشه اسلامی که در مورد آن سخن خواهیم گفت «حسن» و «جمال» و «جلال» و «لطف» با معنای صفات «جمالیه» و «جلالیه» ای که از مبدأ فیض بر عالم هستی پرتو افکنده و با تجربه باطن و شهود و مشاهدت به حضور بوجود منکشف می شود و مرتبه ای از مراتب تجلی و ظهور حق است، همواره مفهوم و معنایی غنی تر از مفاهیم و مصطلحات استحصانی داشته اند، به هر روی، واقعیت این است که طرح موضوعات محوری از این سنخ، با همه پیچیدگی و گرانمای معنایی که بر شانه می کشند، خاصه در قلمرو هنر و هنرمندی، با نسبت و نگاه استحصانی توانسته اند درک و دریافت ما را در تبیین آثار هنری، ماهیت هنر و همچنین فلسفه تاریخ هنر، جامع و عمیق تر کرده و چشم اندازهای نوی را به روی وجدان ما بگشایند.

شناختی که دانشهای هنر و استحصان از مقولات استحصانی، به کف آورده اند، به ما می آموزد که هنر هیچ عصر و قومی، بیرون از مقولات استحصانی تعین و تحقق پذیرفته است. کشش و تمایل دوره هایی از تمدن و فرهنگ اقوام به مقوله و یا مقوله های استحصانی خاص، برخی به مقوله «جمال» برخی دیگر به «جلال»، آن اندازه مهم تلقی شده است که عده ای کوشیده اند فلسفه تاریخ هنر ادوار اقوام مختلف را با نهان و عیان شدن دو مقوله فوق تبیین کنند.

ذهن و اندیشه ما، کم و بیش با مفاهیم و مصطلحاتی از سنخ هنر پیش از تاریخ، هنر مصر، بین النهرین، ایران باستان، کلاسیک یونان، هنر مردمان اژه در عصر مفرغ (مینوسی)، سیکلادی و میسنی، رومی و بیزانسی، هند و خاور دوری، هنر عصر اسلامی و هنر معاصر، آشناست.

هفت هزاره حیات عصر نوسنگی بویژه در جغرافیای گسترده ای که از شبه قاره و آسیای میانه و آسیای جنوبی گرفته تا غربی ترین موزه های اروپا، زمان کوتاهی نیست. نزدیک به پنج هزاره سیر بی وقفه تمدن مصر در دره نیل نیز زمان کمی نیست. چه عناصر وحدت بخشی در کثرت آفریده ها و تنوع شاخه های هنری، بین هنر هر یک از ادوار و اقوام فوق در سیر

زمینه استمرار باید.

طرح و بحث مقولات استحصانی

در پیش درآمد این بحث، اشاره شد که یکی از موضوعات کلیدی در مطالعات و مشاهدات تاریخ هنر و استحصان، مقوله های استحصانی است. مقوله های استحصانی، مقولات فلسفی ارسطو و یا کانت نیستند. آنها در مطالعات و مشاهدات استحصان و تاریخ هنر با نسبت و نگاه و مفهوم و معنای استحصانی طرح و بحث می شوند. برخی از این مقوله ها، از همان عصر باستان هلنی مورد پرسش و بحث فیلسوفان یونان خاصه افلاطون، ارسطو، فلوطین، فیلون، الکساندرنوس و همچنین فلاسفه مکتب رواقی بوده است. در دوره جدید در غرب، در چارچوب فلسفه، خاصه استحصان فلسفی و تاریخ هنر و دانشهای دیگر، به طور جدی و مستمر، مقوله های استحصانی مورد پژوهش و مطالعه قرار گرفته اند.

و مسیر تاریخشان مشاهده می شود که یکی مصری، دیگری پیش از تاریخی و یکی دیگر را هلنی می شناسیم؟ هنر اسلامی، به واسطه چه خصیلتها و خصایص بنیادی هنر اسلامی است؟ و با هنر بیزانسی، بیزانسی؟ اهمیت مقوله های استحسانی در همین جاست که می شود به کمک آنها، اینکه هنر دوره و یا ملتی خاص کشف و دلپستگی به چه مقوله ای داشته و چگونه آن را بیان کرده و چرا اساساً چنین نمایی را به این یا آن مقوله شان داده، توضیح داد.

در طرح و تقسیم و تعریف مقولات استحسانی، همیشه اتفاق نظر وجود نداشته است. طرح همه نظرات ارائه و پیشنهاد شده در اینجا ممکن نیست. در رابطه با وجوه مشترك آنها نیز، همواره بحثهای بسیار شده است. همچنین در معنای همگن و یا غیرهمگن یا تلافی و تضاد آنها نیز، نظرات ضد و نقیض فراوانی وجود دارد. مع الوصف، این واقعیت را نمی شود نادیده گرفت که با طرح و بحث و کشف مقوله های استحسانی دیگر، نسبت و نگاه هنر شناسان و علمای استحسان به هنر بسیاری از اقوام و ادوار، تحول جدی پذیرفت. دیگر آن سکه و عیار هنر هلنی که قرن هجده و نوزده، هنر همه اقوام را با آن محک می زد و در موردشان داوری می کرد، طالبان و مشتریان خود را از کف داده است. هر چند هنوز همچنان ذهن و اندیشه باخترزمینی با تکیه بر غنای اطلاعات و دانستهها و مشاهدات و مطالعاتش، تاریخ و فلسفه هنر همه اقوام را می نگارد و اساساً پرسش از هنر و فلسفه و مقولات و موضوعات آن به مفهوم و معنای معاصر مدیون تعقل و تفکر اوست. لکن آشنایی و همضم و فهم آنچه را که دیگران در مورد هنر ما و دیگر اقوام گفته اند، نمی تواند بی تأثیر بر شناخت ما از میراث و ذخایر آثار هنری خود باشد.

در رابطه با تعداد مقولات و شیوه گروه بندی آنها، بین پژوهشگران و اندیشمندان تاریخ هنر و استحسان نیز اتفاق نظر وجود ندارد، به همین جهت این مقولات به گونه های مختلف گروه بندی شده اند. این احتمال نیز وجود دارد که بعداً با دستیابی به آگاهیهای عمیق تر، مقوله های دیگری نیز کشف و شیوه تقسیم بندیهای پیشنهاد شده تغییر پذیرد.

در همین رابطه، بعضی از گروه بندی های ارائه شده را که قابل اعتمادترند در اینجا ذکر می کنیم؛ گروه بندی نخست آنها را به چهار مقوله تقسیم می کند:

۱. جمال ۲. جلال ۳. ترازیک (حزن) ۴. کمیک (طنز)
- گروه بندی دیگری، آنها را به شش مقوله تقسیم نموده است:
۱. جمال ۲. جلال ۳. ترازیک ۴. کمیک ۵. ملاحظ (ظرافت، لطف) ۶. زشتی
- بعضی ها این شش مقوله را، جفت جفت در کنار هم آورده اند، به گونه ای که در تقابل یا یکدیگر قرار می گیرند:
۱. زشتی ۲. ظرافت و ملاحظ ۳. طنز ۴. زیبای ۵. جلال ۶. حزن

در رابطه با چگونگی ارتباط و پیوند این مقوله ها نیز، سخن بسیار گفته شده است. برخی، زیبایی را نوع گرفته و

مقوله های دیگر را جنسهای مختلف آن دانسته اند. بدین معنا که وجه مشترك همه آنها نهایتاً زیبایی است. حال چه این مقوله ترازیک باشد و احساس و عاطفه حزن را در ما ایجاد کند و چه کمیک و طنز و ایجاد احساس و عاطفه طنز، نهایتاً به احساس و حالتی خواهد انجامید که از ستخ زیبای بوده و وجوه اشتراکشان در زیبای به معنای نوع قابل تشخیص خواهد بود. بعضی هم خوب بودن را وجه اشتراک آنها قرار داده اند. بدین معنا که یک مقوله را در نسبت با خوب بودنش معیار گرفته اند. مثلاً مقوله زشتی را در بیان خوب هنر مندانه اش مورد ارزیابی قرار داده اند نه آنکه در بیان زیبایی اش.

این نکته مهمی است. اما این پرسش نیز در اینجا مطرح است که ملاک خوب بودن آنها چیست؟ بدین معنا که ما چه ملاکی را برای خوب بودن گرفته ایم؟ دیگر آنکه آیا می توان بد و خوب را که یک ملاک و معیار سنجش اخلاقی است برای مقاله های زیبایی شناسی به کار گرفت؟ و یا آنکه می توان این قالب را شکست و جدای معیار سنجش اخلاقی آن، در زیبایی شناسی آورد از آن معنی دیگری را اتخاذ نمود؟ به هر حال همه اینها پرسشهایی است که هر پاسخی برای آنها بیاییم، تحقیقاً به راه حل نهایی نخواهیم رسید. اما این بدان معنا نیست که آنچه را در تلاش و پژوهش زیبایی شناسانه کشف و عیان می سازیم، نهی از معنا و باطل است، بل مجموع این پژوهشها هر کدام پرده از وجهی از نسبت و انس استحسانی وجود با موضوعاتی که چنین انس و تسبیی را با تحریک بی واسطه احساسات و عواطف ما ایجاد می نمایند عیان می سازد. در عقیده و اندیشه اسلامی ما احسن، وجه اشتراک همه مقوله هاست. همه اسماء الهی، اسماء الحسنی مبداء فیض اند، در این مورد سخن خواهیم گفت.

نکته مهم دیگر، تجلی این مقوله هاست در هنرهای مختل. بعضی از هنرها به گونه ای هستند که برخی از این مقوله ها در آنها ظاهر نمی شوند. مثلاً مقوله ترازیک یا کمیک، بیشتر در هنر کلامی متجلی می گردد و حال آنکه همین مقوله ها، در هنر معماری چنان جای ندارند و یا آنکه بعضی از هنرها، قادر هستند چندین مقوله را یکجا در خود متجلی سازند. هنر کلام از این دسته است این نیز، دلیل دیگر بر اهمیت و توانایی هنر کلام می باشد که شعر، اوج و قله این هنر نامی است.

بعضی از این مقوله ها، به انواع مختلف در درون خود تقسیم می شود. مانند مقوله طنز که خود به انواع مختلف تقسیم می گردد، مانند: طنز نمایی، طنز تجسمی، طنز کلامی، طنز نوایی و... مقوله طنز در نوع بیان، به دو گروه اصلی تقسیم می گردد که شامل: طنز طنز و طنز حزن است بدین معنا که گاهی مقوله حزن در بیان خود ناتوان است و از طریق طنز خود را افشا می نماید. در این مورد، ما با یک نوع شیوه بیان غیر مستقیم، مقوله حزن، به وسیله طنز رو به رو هستیم و تا حدودی نیز مشکل است که آن را از کدام مقوله بدانیم.

مقوله جلال نیز، خود به دو گروه تقسیم می گردد. البته این تقسیم بندی، در شیوه بیان مقوله است که عبارت است از:



۱. بیان جلال در شکل یا صورت (تکیه)

۲. بیان جلال در محتوی و معنی (تأکید)

می شود به وضوح دید.

تعیین جمال و جلال در

هنرهای تجسمی

تعیین استحسانی، جدی ترین شرط و عیار هر عمل هنرمندانه است. هر اثر هنری با هر عقیده و اندیشه و سبک و

نوع اول را می توان بیرونی و صوری گفت و نوع دوم را درونی باطنی. مقوله تراژیک نیز، همچون مقوله کمیک، به گروه های مختلف دیگر تقسیم می شود: کلامی، نمایشی، تجسمی، نوایی (موسیقایی).

یک مقوله دیگر را نیز می توان بر شش مقوله یاد شده اضافه



سیاق و مکتب و مقوله ای که تعین یافته و متحقق شده است، نخست از آن جهت اثری است هنری که صورت و سیما و نما و فضای استحسانی خاصی را به تماشا می نهد.

واضح تر بگوییم، یک اثر در هر مقوله ای چه تراژیک، چه کمیک، چه با تکیه و تأکید بر مقوله زشتی و یا ظرافت و یا آنکه «جمال و جلال» خلق شده باشد، همواره با صورت استحسانی تعین و تحقق می یابد. نتیجتاً تعین و ظهور هر اثر هنری یک تعین و ظهور استحسانی است لکن این تعین و ظهور در یک مقوله متحقق نیست و می تواند در مقوله های مختلف «جمال»، «جلال»، «ظرافت» و... ظهور کند. در واقع آنچه مهم است، حسن ظهور است در هر مقوله ای، حتی ممکن

نمود و آن مقوله تکلف است. گاهی حد و سرزهای قناعت هنری را در نشان دادن و عیار نمودن زیبایی و نه هدفی دیگر، می شکنیم و در این جهت، آن تناسب و تعادلی که موجب زیبایی اثر می گردد، تقلیل می یابد و اثری تند و دور از معیار زیبایی، با نوهی اسراف در صورت و یا در معنا جلوه می نماید و در انسان احساس دلزدگی برمی انگیزد. در هنرهای کلامی، این مقوله با استفاده از الفاظ و استعارات و ترکیبات غریب به تکرار، مشاهده شده است. برای نمونه بسیاری از متون ادیب عصر قاجار، بیانگر مقوله زیباشناسی تکلف می باشد. در هنر روستایی، گاهی استفاده از رنگهای تند و ترکیب بیش از حد آنها که فضای نرم و مأنوس را می شکنند نیز، مقوله تکلف را

است در یک اثر، دو یا سه مقوله در یک ترکیب عالی تعیین و تحقق یابد. گاهی ممکن است با ترکیب و یا در تقابل قرار دادن دو مقوله متضاد مثلاً مقوله زیبایی و زشتی در یک اثر، به احسن وجه و عالی آن را خلق یا ارائه و اجرا کرد. تصور می شود بهترین نمونه در این زمینه، نمایش آیینی تعزیه های شیعه باشد. برای آنکه این تعزیه ها در یک ترکیب عالی و هنرمندانه به نمایش درآمده و اجرا شوند.

با تقابل قرار گرفتن دو مقوله زیبایی و زشتی، موافق خوانها در یک سو و مخالف خوانها در سوی دیگر، قهرمانان عصمت و طهارت در یک ترکیب و مظاهر شقاوت در ترکیب دیگر با تکیه و تأکید بر شیوه بیان و حالات روحی و حرکات و سکنات آنها خاصه با به نمایش نهادن و اجرای عالی حرکات باوقار و منش و منانت و تناسب و تعادل پهلوانان کربلا و فقدان تناسب و تعادل در حرکات مظاهر ستم، کوشیده شده است در یک ترکیب هنرمندانه با صورت استحضانی عالی به اجرا درآید.

با توجه به تعیین و تحقق استحضانی هر اثر هنری، در هر یک از مقوله های استحضانی، عملاً تصور تنگ نظرانه و تک عباری که تنها تکیه بر زیباپسندی می کرد و هنر هلنی را عالی ترین نمونه آفریده های هنری قرار می داد و هنر ادوار و اقوام دیگر را به تیغ تحقیر می زد، اکنون دیگر چندان طرفداری ندارد لکن اینکه چرا برخی اقوام و ادوار به این یا آن مقوله دبستگی و کشش بیشتری نشان داده اند، نکته ای است که اندیشه و تأمل می طلبد. از مشاهدات و مطالعات هنرها و آثار هنری دوره ها و ملل مختلف، اینگونه استنباط می شود که چنین تمایلی در گرو نسبت و نگاه و باورها و طرز اندیشه و تلقی آنها به هستی و به آدمی و مسائل او، خاصه واقعیت و معنای مرگ و زندگی و عالم خلقت بوده است. بی سبب نیست که فضا و صورت و نما و سیمای استحضانی که هر قومی در هر دوره ای آفریده و به نمایش نهاده، همواره متناسب و متقارن با عقیده و اندیشه و احساس و تجربه او از جهان و محیطی که سریان و جریان هستی اش در آن نفس خیزش برمی آورده، بوده است.

اینکه چرا این یا آن قوم و یا آنکه این یا آن دوره به مقوله جمال تکیه و تأکید ورزیده و قومی و دوره ای دیگر به مقوله جلال، به سبب همین تنبیدی نسبت استحضانی و هنر و هنرمندی آدمی است، با همه حرکات و سکنات مرگ و زندگی او.

اهمیت این دو مقوله که از همان نخستین ابداعات و آفریده های بشر پیش از تاریخ تعیین و ظهورشان را می شود مشاهده کرد، آن اندازه بوده که برخی می کوشیده اند فلسفه تاریخ هنر را با تکیه بر آمد و شد و با غیبت و ظهور جا به جایی هر یک از این دو مقوله تبیین کنند.

میشلیس، اندیشمند معاصر یونان و صاحب نظر در زمینه استحضان، که بیش از دیگران به این نکته توجه کرده است، ادواری که هنر و هنرمندی آدمی در صورت جمالی تعیین و تحقق یافته است را دوره انسان سالاری دانسته، بدین معنا که خرد خوددیندا و اندیشه آدمی است که مرزها و چارچوب های چنین تعیینی را با تکیه بر تناسبها و تعادلها و تقارنهای از

خصلت های صور جمالی است، مشخص نموده و به تماشا می نهد. در چنین دوره ای مقیاسها و نسبتها، انسانی است. لکن دوره ای که خداسالاری مسلط بوده معیارها و مقیاسهای الهی ظهور نموده و هنر و هنرمندی آن دوره تعیین و صورت جلالی داشته و فضای حاکم، فضا و نمای جلالی است که به تماشا درآمده است. او هنر هلنی عصر کلاسیک را از این دیدگاه، هنر مقوله جمال یا هنر جمالی دانسته و هنر عهد مسیحی خاصه مسیحیت غرب را جلالی و بیژانسی را نیز جلالی یا تلفیقی^(۱۳) از مقوله جمال که از میراث یونانی بهره جسته، می داند. نکته مهم اینجاست که ما بدانیم تعیین و ظهور هر یک از مقوله ها را چگونه می شود احساس و ادراک کرد.

بدین معنا که با چه عبار و محکی می فهمیم یک اثر هنری در صورت جمالی در تعیین است و اثر دیگر در صورت جلالی. یا آنکه معیار ما در تشخیص صورت جمالی یا جلالی یک پیکره، یک تابلو یا یک بنا در چیست؟ تصور می کنم در این زمینه میشلیس، واضح تر از دیگر صاحب نظران به این نکته پرداخته و مناسبت دارد در همین رابطه به موارد کلی نظر وی اشاره شود. به نظر او^(۱۴) یک اثر هنری با صورت و تعیین جمالی، بیشتر تکیه و تمایل به صورت، اجزا و هماهنگی و تناسب آنها دارد، حال آنکه یک اثر هنری با صورت و تعیین جلالی بر معنا و کل ریشم و یا آهنگ پویا تأکید می ورزد. با ارائه جدول زیر، این مقوله را چنین می شود مشخص کرد:

تاریخ هنر، خاصه تاریخ هنرهای تجسمی و همچنین، تعاریفی که فلاسفه یونان بویژه ارسطو از زیبایی عصر کلاسیک هلنی، ارائه داده اند، طرح و نظر میشلیس را کم و بیش تأیید می کنند. عرصه هنر نمای هلنی از معماری و پیکرنگاری و پیکرتراشی و طراحی و نقاشی گرفته تا سفالگری عصر رنسانس با طرحها و نقشهای کاملاً دقیق هندسی و توجه به نسبتها و اندازه های مشخص اجزا که همواره کوشیده است به صورت جمالی عالی دست یابد، مصداق نیک تکیه و تأکید و کشش و تمایل روح هلنی به مقوله جمال و تعیین صورت در مقوله جمال می باشد.

به یقین چنین کششی و تمایلی نمی توانست بی ارتباط با نسبت و نگاه جلالی هلنی به هستی و نظم منطقی که در جهان و طبیعت می یافت، باشد. لذا اگر مشاهده می کنیم خدایان یونان با همه تعیین جمالی و صور عالی و مشحون از تناسب و تعادل اندامشان و دقتی که در بیان و عیان نمودن عضو عضو آنان می آنها شده است، فاقد هر نوع منش و وقار و شکوه و هیبت جلالی هستند جای تعجب نیست. چرا که عنصر حاکم در هنر هلنی مقوله زیبایی است. احساس و حالتی که به هنگام مشاهده و مواجهه با آثار هنری متعین در صورت جمالی در ما برانگیخته می شود، تفاوت های جدی با حالت و احساس ما در مشاهده یک اثر متعین در صورت جلالی دارد. یک اثر متعین در صورت جمالی همواره در تناسب اجزا و اندازه های عالی خود خنوده است. به برکت همین تناسب اجزا در یک اندازه و ترکیب عالی در نخستین مواجهه، حواس و ذهن و اندیشه ما خود را مجذوب و غافلگیر صورت زیبای آن یافته و با آنس

● اینکه چرا این یا آن قوم و یا آنکه این یا آن دوره به مقوله جمال تکیه و تأکید ورزیده و قومی و دوره ای دیگر به مقوله جلال، به سبب همین تنبیدی نسبت استحضانی و هنر و هنرمندی آدمی است، با همه حرکات و سکنات مرگ و زندگی او

در مقوله جلال، همواره یک نوع پویایی، بالندگی، تحرك، وزانت، وقار، استواری و استحکام، و قدرت و اقتدار و مقیاس شکنی و توجه به بیکرانگی، سنگینی فرم مانند اهرام مصر با تخت جمشید و سنگینی معنای مشحون از خوف و خشیت و هیبت الهی مانند دعای پرشور کمیل، روح تعالی طلبی و عروج و نوعی احساس اشتیاق مرموز به جهش و پرش و پرتاب به آن سوترهای هستی، همواره به جلوت و ظهور می آید. بی سبب نیست که روح ما در نخستین مواجهه و مشاهده با آثاری که با صور جلالی تعین یافته اند، در خود احساس برانگیخته شدن و چالش و تنش حالات متضاد، با دفع و جذب، سکون و حرکت، فنا و بقا، فاصله و ضرب، هول و اطمینان، تشویق و امنیت، خوف و خشیت، سلم و آرامش و حزن و سرور، می کند. چنین حالت و تحرکی آن قدر ادامه یافته، تا آنکه نهایتاً به تحسین و آرامش و خرسندی استحسانی خواهد انجامید. اعجاز هنر نیز در همین جاست.

دعای پرشور کمیل در عرصه کلام، یکی از جلالی ترین دداهایی است که حالات یاد شده را در آن می شود تا ژرفا و روح احساس کرد. دعایی که در شروع آن، نیایشگر با خشیت و هول و خوف از عظمت و قهاریت و عزت و قدرت و اجلال الهی که از کسان همه هستی را پر نموده و هیچ جای گریز و گذری از حکومت ربانی او ممکن نیست، مواجهه بوده و چنین حالتی یا سیلی از اشک چشم، احساس عمیق تقصیر و گناه آگاهی در برابر عصمت مطلق مبدأ فیض، همچنان ادامه یافته، تا آنکه نهایتاً به سلم و آرامش و اطمینان می انجامد. شگفت اینجاست که آن همه احساس تقصیر و گناه آگاهی از نفس زکیه امامی بر می خیزد که خود تکیه بر عصمت ایمان ابراهیمی زده است.

هنر ایران باستان، خاصه هنر معماری و پیکرنگاری هخامنشی را، می شود از نمونه های موفق تعین هنر در صور جلالی دانست. آثار به جای مانده از پیش از تاریخ و دوره های تاریخی، به ویژه پیکرنگاری و پیکر تراشی، شواهد ارزشمندی از تعینات و صور جلالی می باشند.

چشم اندازی به صفات جمالیه و جلالیه در هنر نمایی اسلامی

در عهد اسلامی، به برکت دولت قرآن، جمال و جلال، سرای آنکه در اندیشه و باور اسلامی به معنای ژرفی که گاه تصورش نیز به ذهن نمی آید، دست می یابد هنرهای اسلامی نیز خاصه معماری، مفرنس کاری و آینه کاری تعین و ظهوری تازه از صفات جمالیه و جلالیه الهی را به تماشا می نهد.

تفخات و حیاتی که از حجاز، بر جان جوامع و فرهنگهای مشرق میانه تا مرزهای غربی اروپا دمیده شد، نسبت و نگاه و تصویر و تصور و موضع و مقام اقوام منطقه را به هستی، به واقعیت مرگ و زندگی، به آدمی و تاریخش عمیقاً متحول کرد. مکاشفات و مشاهدات و حیاتی از عالم و آدم و تصویری که «کلمة الله» از جهان آفرینش به تماشا می نهاد، بر همه شتون



عشق و شور و شمعف در زیبایی آن سهیم شده و وجدان ما به تحسین برانگیخته می شود. خرسندی، شمعف، احساس آرامش، انس و علاقه و عشق جلالی است که در صور جمالی همیشه در نخستین تماس، روح ما را برانگیخته و در خود متوقف می کند. اینکه مقوله جمال و تعین آن را در هنر ایستا دانسته اند به همین خاطر است. چرا که در سادگی، وضوح اندازه ها و نسبتهای وجود در یکجا صورت جمالی آرام گرفته است. با توجه به این نکته، چنین ایستایی در ذات خود فاقد پویایی نیست. پویایی در آن هست، لکن نه از سنخ پویایی و تحرك صور جلالی.

تعینات صور جلالی، به عکس همواره با تکیه و تأکید بر نمایش کل و استحاله اجزا در ترکیب عالی آن اندازه ها و مقیاسهای معمولی و متناسب را شکسته و با گشودن فضا و نمایی که همواره توجه به بیکرانگی داشته، می کوشد شکوه و هیبت و خوف را در روح ما القا کند.

هر اندازه مقوله جمال تکیه بر صورت ورزیده، مقوله جلال تکیه بر معنا نموده است. یکی در صورتش باز معنا را بر دوش می کشد و دیگری در سنگینی معنا صورت را استحاله می کند.

و مراتب تمدن و فرهنگ نوی که در شرف شکل گرفتن بود، تأثیر جدی و نفوذ عمیقی نهاد. اسماء الحسنی فضا و نما و سیمای فرهنگ و هنری که آرام آرام به جلوت و ظهور می آمد، تهی و حیاتی و قدسی داشت. در دولت قرآن، عالم و آدم تجلی الهی تلقی می گردید و یکی آینه دار دیگری قرار می گرفت.

انسان، در همان قرارگاه وجودی و ذات انسانی خویش مظهر همه اسماء الهی بود و به رمز اسم حق ظهور می کرد. عالم خلقت در حقیقت عالم «حسن» بود، ظهور و تجلی و جلوت و تعینی بود که از مبدأ فیض اقدس بی وقته و مستمر بر هستی می تأیید و بر ذره ذره کائنات پرتو می افکند و شور عشق در دل فرزندان آدم برمی انگیزد و یا به سخن حافظ:

در ازل پرتو حسنت و تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد^(۱۳)

هر اشعه و لمعه و جلوت جمالی، دیداری بودن و مرتبه ظهور و تنزیلی خاص را از مبدأ فیض اقدس حق به تماشا می نهاد. بی مناسبت نیست مصداق نیک این سخن را از اشعه اللمعات جامی^(۱۴) بشنویم:

چون جمالش صد هزاران روی داشت
بود در هر روی دیداری دگر
لاجرم هر ذره را بنمود باز
از جمال خویش رخساری دگر
چون یک است اصل عدد از بهر آن
تا بود مردم گرفتاری دگر

چنین نسبت و نگاه و تصویر و تصویری، هم با نسبت و نگاه هلنی از عالم و آدم تفاوت‌های جدی داشت و هم آنکه با اندیشه و عقیده مزدایی و یهودی - مسیحی تمایزاتی را عیان می کرد. رابطه خالق و مخلوق در دولت قرآن، به رفیع ترین مقام عابد و معبودی و محب و محبوبی و شاهد و مشهودی خود رسید. واقعیتی که در قلمرو هیچ فرهنگ و تمدن و عقیده و اندیشه نظیر و نمونه آن را ندیده ایم. در عقیده و اندیشه اسلام و مسلمانی، جمال و جلال تنها یک مقوله فلسفی و یا استحصانی تلقی نمی شوند، صفات جمالی و جلالیه الهی هستند که از خزاین اسماء الحسنی حق «خیمه تجلی» و تعین و تنویر و ظهور به صحرای هستی و سینای سینه آدم افکنده اند.

در باور و حیاتی اسلام و مسلمانی ما، نور محمدی (ص) خود کمال تجلی صفات جمالی و جلالیه الهی است^(۱۵)

بی هیچ تردید، چنین عقیده و اندیشه و تصویر و تصور قدسی و الهی از عالم و آدم، نمی توانست بی تأثیر بر هنر و هنرمندی اسلام باشد. معماری اسلامی، خاصه شیوه آیین بندی و طراحی و نقش زنی و آینه کاری، دقت و وضوح و درخشندگی و شفافیتی که در صورت بسیاری از هنرهای اسلامی مشاهده می شود و کمیابگری شگفت و بی نظیری که بر روی ماده شده است، همچنین تلافی مبهوت کننده مقوله جمال و جلال با میانجیگری و دخالت شگفت، مقوله لطف و ظرافت را هنرمندانه تر از آنچه به تصور آید به تماشا می نهد. دقت و وضوح و تابندگی که در نمایش اجزا و صور جزئی در معماری اسلامی مشاهده می شود از یک سو، و کثرت و تنوع و غنای

شگفت خطها و طرحها و نقشها به همراهی تکرار و تفریق طاقها و رواقها و جناحها از دیگر سو، در یک نظم و ترکیب منطقی همه، نمونه عالی تلافی و تنیدگی و سازش صورت و معنا، جزء و کل، کثرت و وحدت امر عقلانی و اشراقی در بالاترین حد اعتدال و همسخنی و همخوانی جمال و جلال الهی می باشند.

شفافیت و غنا و لغزندی و تابش طرحها و نقشهای اسلیمی و بیجان، دقت و مهارت در تلقیق و ترکیب نقوش و صور هندسی در آیین بندی مساجد، شیوه آینه کاری و برخی بناها و حریمهای زادگان امامان شیعه، مصداق نیک تلاش بی وقته هنرمند مسلمان در ایجاد و القای حرکت و تحرک در مکان و شفاف کردن آن و دستیابی به زمان و برانگیختن احساس لایتناهی و هیبت و خشیت و خوف اجلائی در تعین صور جمالی می باشد معماری اسلامی خاصه برخی از شاخه های هنرهای تجسمی ما که در حریم با حرمت آن هنرتمایی کرده اند، تجلی گاه تلافی و همخوانی صفات جمالی و جلالیه الهی می باشند. نقش مؤثر مقوله لطف یا ظرافت را نمی شود در این هنرتمایی ندیده گرفت. آفرینش و تجلی و ظهور هستی از مبدأ فیض از آن جهت که با مقیاس زمان ربوبی بر وجود مکشوف می گردید، مفهوم و معنای الهی و قدسی داشت. ازلیت و ابدیت آن از مبدأ فیض برمی خاست. حشر طرحها و نقشها و صفاتی قطعات شفاف آینه های کنار هم نهاده شده در فضای دوازده افلاکی درون مساجد و زیارتگاههای اسلامی، چنان صحت و سکون مکان و تیرگی ماده را در خود محور استحاله کرده است که گویی زمان، مکان را بر بال خود گرفته و در ازلیت و ابدیتی مرموز تعین یافته است. معماری اسلامی راه حق می شود نمونه عالی ترکیب و تلقی و تعین سه مقوله جمال و جلال و ظرافت در نزدیک به یک هزاره و نیم عهد دولت قرآن دانست. ظهور اتوبهی از غنای صور ازلی و رموز عهد کهن در هنرهای اسلامی وجه دیگری از کمال هنر و هنرمندی اسلام را عیان می نماید. جای تأسف و تأثر نیست که، اکنون به نقطه ای رسیده ایم که معماری بی هویت و آشفته و تحمیلی معاصر ایران، حتی از آراستن آیه ای از قرآن بر پیشانی درو قیو ازش دریغ کرده و برمی تابد! تکیه بر معماری می کنیم چرا که در گذشته زانگاه معماری اصیل بسیاری از شاخه های هنرهای تجسمی بوده است.

در قلمرو باورها و ایمان اسلام و مسلمانی، جمال و جلال یک امر عقیدتی بوده و هدف هستی و حیات آدمی نه یک وسیله و واسطه. رابطه جمال و جلال با حسن که همه اسماء الهی را در خود می تند، در باور اسلامی، حقیقتی است مسلم و جدایی ناپذیر. حسن، و حقیقت و خیر، جمال و جلال در اسلام و مسلمانی، همه از مبدأ فیض اقدس برمی خیزند. شاید یکی از دلایلی که ذهن و اندیشه اسلامی به مفهوم و معنا و شیوه باختر زمینی، پرسش از چنین اموری نکرده، به سبب تنیدگی آنها با اسرار الهی بوده که پیشتر اس و همدلی و احساس زیستن و سهیم شدن فعال و شهود دو اشراق می طلبیدند، تا جراحی عالمانه و تجربه و تحلیل شان به ابزار شناخت صرف.

● معماری اسلامی را به حق می شود نمونه عالی ترکیب و تلقی و تجلی و تعین سه مقوله جمال و جلال و ظرافت در نزدیک به یک هزاره و نیم عهد دولت قرآن دانست